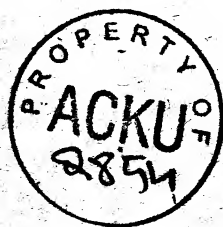




میلاد بهاران

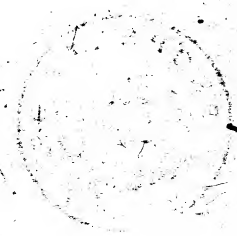
شیرین و صحر



میلاد بایهاران

(گزینہ شعری)

نویسنده: نریلا واحدی



* میلاد با بها را ن
* دفتر شعر : تریا واحدی
* ناشر : انجمن نویسندگان افغانستان
* مهتم : علی محمد عثمانزاده
* نمبر مسلسل ۱۷۶
* تیراژ : دو هزار
* سال : ۱۳۶۷
* محل چاپ : مطبعة دولتی

شعرهای این دفتر :

صفحه

عنوان

۱	بویش هستی
۲	فانوس لحظه ها
۳-۵	گلرگاہ سبز
۶	فریاد
۷-۸	از درود و بلرود
۹-۱۰	با بشقانه
۱۱	بانگ جلال
۱۲-۱۳	با خوابهای نیلی باور
۱۴-۱۶	منتظرانه
۱۷	در خلوت خیال
۱۸	بلرگر به
۱۹-۲۰	آرمان
۲۱-۲۲	گلزار
۲۳	یغما
۲۴	فانوس یاد ها
۲۵	پرویزن خیال
۲۶-۲۷	تا آن سپیده
۲۸-۲۹	باز گشت
۳۰-۳۳	لحظه های جاودان
۳۴	شعله پنهان

۳۶-۳۵	نقشی درماندگاری
۴۰-۳۷	حماسه آفرین
۴۲-۴۱	چکاوک تنبا
۴۴-۴۳	باور نگاه
۴۵	تاعرش
۴۷-۴۶	عطشان فروغ
۴۸	از قله شب
۵۰-۴۹	بشارت
۵۲-۵۱	به میهمانی میلاد
۵۳	تنهی تر از تنهایی
۵۵-۵۴	ازین جا تادیار روشن خورشید
۵۶	دلبره و آشتی
۵۸-۵۷	آنسوی اوجها
۵۹	جادو
۶۲-۶۰	نغمه ساز پیر

شاعری در راهست

نام زن تداعیگر شکنجه ها حر مسرا های مخوف ، کیسو بلغم
اسپ و استر بستنها و دورباش ، کور با شهای شحنه گان و خواجه
سرا یا نست ، پس فری بر زن که از میان این سیاله های روان
گداز نیز فریاد خشم و عصیان خود را آمیخته با طهارت يك قدیس
و جگر آوری يك اسپید پیشتا زبلند میکند .

نه تنها چند سده پیش رگهای دست رابعه را در گرمابه
بلخ گشودند و پس از او مردان بر مهستی ستمهای نامردانه روا
داشتند که در همین نزد يك و نزدیکها محجوبه و مخفی شهبانوی قلمرو
انزلی خویش بودند و در ایران شعر پروین اعتصامی را منحول پنداشتند
و فروغ فرخزاد را رو سپیان مذکوبه بلایه گری متهم کردند ، این
فرزانه گان به گناه (!) بزرگی دست زده بودند ، گناهشان این بود که
زن آفریده شده بودند .

اگر از قلمرو زبان فارسی دری گام بیرون نهیم ، سو کمندانه در
میابیم که امیلی دیکینسن و آنا آخمتووا هم از سنگباران نکو هوش و
نیشخند های بی آزارانه درامان نمانده اند .

و اکنون خدای را ، خدایی را که قلم را آفرید و به آن سوگند یاد کرد ،
باید نیایش بیکران گزارد که در چند سال پسین از فریق زنان و
دوشیزه گان کشور ما سیما های فروغنا کی در عرصه شعر پدید آمده
اند و باقر قریزی روانی شگرفی در این راه دشوار گذار به پیش
میروند و بدون مجامله یکی از این سیماها دوشیزه ثریا واحد یست .
ثریا واحدی پس از شش سال گشت و گذار در اقلیم شعر اینک
نور هانی به هوا خواهان این هنر برین پیشکش میکند که ارجناك و درخور
ستایشست .

شاعر گرامی ما آفرینش شعر را از غزل-قالب بلورین شعر کهن-
آغاز ید و چون طفره و درنگ را با قریحه های فورانی ساز گاری نیست
آگاهانه به سوی افقهای گشاده تر شعری شتافته و اکنون بیشترینه
روح اندیشه و تخیلش در کالبد و زنهای نیمایی دمیده میشود .

در آینه شعر ثریا واحدی هم تلاطمهای روان آدمی و رنج و
دلهره جاودانه انسان را میشو دید و هم گلایه هایی از آنچه را که
به قول شفیعی کدکنی شاعر — رنمیخواهد ببیند و میبیند و میخواهد
ببیند و نمیبیند .

به امید آنکه ثریا واحدی کار شعر را باز هم جدیتر بگیرد باید
گفت که زبان پیراسته ، تخیل توانمندی و دور پرواز و ساختار
استوار عینی و ذهنی شعرا و آن نوستالژی را که گاه به گاه در شعر
وی قامت می افرازد باید ستود .

من او را به مثابه شاعری سختکوش و صمیمی گرامی میدانم
و آینده اش را آکنده از فرو فروغ مینگرم . امیلی دیکینسن گفته بود :

برادران ،

آواز گا مهای برابر سنگفرش خیابانهای آینده بشنوید
تنگ چشمی را کنار بگذارید

جا مهیتان را به سلامتی من به هم بزنید
و سرودی بخوانید که ترجیع آن چنین باشد :
شاعری در راهست.

واصف باختری
کابل - بیست و هفتم سنبله ۱۳۶۷



پویش هستی

بازکن پاییز جانم را،
زپوچیدن

ای بهار ...

ای نیاز قامتت را

رویش هر برگ

یک آغاز

در ضمیر روشننت

ای «زنده گی»

ای مایه صد «راز»

پویش هر واژه ات را

میکنم آغاز .

نا قوس لحظه‌ها

ای ناخدا ز ساحل عشقم رَمیده‌رو

ای آرمان به باغ دلم نا دمیده رو

با دامنی ز سوسن و عطر بنفشه‌ها

از ره بیا به خلوت من نا رسیده‌رو

بگذشت آن زمان که همی گفتمت به شوق

یک لحظه در حریم دلم آر میده‌رو

در دم به جای عیش به این‌خانه میفرست

فریاد های روح مرانا شنیده رو

در شهر دل دگر نبود پر تو امید

زین مرز همعنان فروغ سپیده‌رو

گذرگاه سبز

-۱-

جنگل و حشی شب را
بازبان تشنه از فریاد -

میکنم آغاز

باتر نمهای پر غوغا و لی خاموش
از زبان لال اشک

رهسپار قامت فردای این بیوازه گیها
رهسپار اوج و معراج دعا بودم و هر دم

با پر بیهوده گیها

تافرا سوی روا نژرف جنگل راه میبردیم .

با چنین شهبال

طرفه دستی از سکوت و خامشی بر لب

در بلند ای دودست شاخه یی

شبگاه آتشناك خود را -

- تا تداوم های اندوه

بازبان تشنه از فریاد -

پرسم از دستان باز و پر تمنا ی سپیداران

ليك فریاد ی که در تکواژه های سبز باران

رخنه کرده ، گل گرفته ، سبز گشته

تارسای او چ

- تا آنجای ...

تا آن اوجگاه هیکه

پیکر سیمین مه

تکیه کرده برسکوی ناز هستی

خنده بر بیواژه گیها و سیا هی هاش بر لب

-۲-

با هزاران پیکر بیتا ب و عاشق -

—واژه های هرستار ه
در دیار روشنان سبزباغستان
پایکوب بزم رندان سحر بودند
... ای مرا هستی ، «امیدمن»
در تما مت های جانم
ریشه کن ، فریا دکن، گل کن
بانسیم يك صداقت
پرده افکن از غنزاران نوهمیدی
ای —مرا همنام وهماواز ...
با امید من بیابا«ما»

تاگذا ر سبزيك دیدار

در دیار روشنان سبز باغستان
پایکوب بزم رندان سحر باشیم

فرياد

شعر خاموش نگاهت

نغمه پرداز دود ست سرد من گشته

تار های ارغنون روح نارام مرا

— در اهتزاز آورده وبا خویش آغشته

ليك ، صد افسوس ، من دير است

گوشه هايم را تهی از نغمه های راز ميخواهم ،

اين صدا را

— از پرپر واز ميخواهم .

از درود و پدرود

ايا حماسه سازان ! كز تب ايمان و عشق جاودان مستيد
رگك و بود نهاد تان

ز شهر ستان گلگون شهيدان ، پاسداران -
شعله بگرفته

• • •

هزاران دست پدرود و درود آتشين / همراه تان بادا
كه زندان شب تاريك طاغو تان برزخ
باكليد صبح بكشو ديد

و مشعلهای یاد تان

فرا راه امید بیکران خلق بیاباگاه میسوزد



هزاران دست پدرو و درود آتشین همراه تان بادا

همان آتش که نخل هستی پر بار تان سوزاند

غبار خشم و نفرین رابه چهر دشمنان افشاند

هزاران دست پدرو و درود و آفرین همراه تان بادا.

عاشقانه

ای تو اسطوره فردوس
- آیت سبز خدا -

ای مرا شاد ترین چشمه نور
در شفقگاه شگفتنهایم
تو مرا یاری ده -

- عطش واقعه را خالی کن ،

باز لالی که در انگشتانت

جاری است

دست احساس مرا گیر و به معراج رسان
ای مرا پاکترین مظهر شعر
تو مرا یاری دم -

— به صفا ی دلت آرا مده

— نازم کن

نگهت سبز تنم را

به سراپای تنت جاری کن

در زلال نگاهت ای تو مرا نابترین واژه شرم

مثل در دانه اشک

عطر گلبوسه شوقم به هوا خالی کن .

بانگ جلال

خو شبختی را باور خواهم کرد
و برگهای خزانیه عمرم را
چونان سخاوت پاییز
در رهگذار سبز ترین صله زمان
در امتداد روزنی از نور

وسعتی خواهم بخشید ،

ای صمیمیت رویایی ...!
و بازارهای آماده در د امانم
گوارا ترین هدیه یی
از بو ی ورنک و آوای بهارانه ها
بانجابت شاعرانه یی
ارمغانت خواهم کرد .

با خوابهای نیلی باور

در موج سپید خنده صبحی
آرام چوبر که های لاهوتی
يك شاخه زاختران به من آور
از پهنه جلگه های یاقوتی

• • •

آنجا که نشسته در نگاهت من
از چشمه نور عشق میچینم
یا از بر خوشه های عطر افشان
باغ گل انتظار میبینم

• • •

ای ماه تمام هستی باور
چشمان مرا توان دیدن ده
گرمای حضور کهکشا نها را
در سردی جانم آرمیدن ده

* * *

دستان من این- نیاز دیرین- را
باسکه عشق آشنا میکن
یا جان صبور تشنه کام را
با آتش درد مبتلا میکن .

منتظرانه

چه قدر عاشقانه ای برای من
وانتظار بودنم برای تو
چه بی بهانه است ،
خدای قرنهای من ...!
خموشی از لبم زدای !
که آتشی درون سینه میجهد ،
خدای را ، مگر کیم ؟...
که درسکوت شب نشسته
انتظار میشوم ،

• • •

مرابیین ،

به ژرفنای شب ، به اوجها-

مرابیین

زچشم سو گیانه بار شب

به پای سوگلی ناز رخت آسمان

چوقطره یی ، ستاره یی

به دامن رهای شب نشسته ام

و شب همیشه شب

کبوتر نیاز ما

چوپر گرفته جاودانه یی اسیر

به حجم جنگلی زپر گرفته گان

ودر عبور صادقانه یی ز يك فضا

به سوی خانه یی توراه میکشد

• • •

مرايين

به ژرفناي شب ، به اوجها -

-مرايين

خدای را مگر کيم ؟

که در سکوت شب نشستہ

انتظار ميشوم ،

وبی بهار ميشوم .

در خلوت خيال

دل از شکوه حضورت بها ریشکند
 حجاب تیره شبهای تار میشکند
 زشوق عشق ندانم چه حالیم لیکن
 چو غنچه در برو دوشم قرار میشکند
 غم از نیایش او را دصبحکا هی ما
 به ناکجا یی يك انتظار میشکند
 شوم چو نغمه سرا در مدیح آن گل ناز
 هزار ز خمه به قلب هزار میشکند
 چه وعده ها که برفت و نشد مراد به کف
 ببین که کشتی ما در کنار میشکند

بذرگریه

به بزم آسمان پرپر شده گل‌های تنهایی
همیش از غربت فریاد

سمیناله .

چه پر درد است نالیدن

به بیرنگی

چه بیرحم است

دلتنگی

* * *

اگر این آسمان هر شب سرشک اژدریده میبارد
وبذرگریه را تا سبز زر فای علفها میفشاند گرم

به دل این آرمان دارد که از هر دانه اشکش

چراغی در شبستان شب یلدا ی تنهایی بر افروزد

آرمان

به یاد دار خواهرم

اگر تفنگ

اگر نفیر دود جنگ

به جای شب‌نم شگوفه های خوابهای پر ترانه ات

به جای حسرت نگاه شعله بار و عاشقانه ات

چنان رفیق لحظه های پر فروغ خویشتن

به دوش میکشی

به یاد دار!

که آرمان خوابهای پر تقدس ترا

به اوج کهکشان جاودانه گان

چواختری

ز شعله روان راهیان عشق

به دستهای تبگر فتنه پر از دعا

به نام تو ،

ترا صدازنیم

• • •

به یاد دار خواهرم
 که جاودانه در مسیر آرزوی ما
 پرنده وار ، پرکشیده ای
 به نام تو
 به روح پاک و مهربان تو قسم
 که راه عشقبار و کهنکشان تو را
 به سوی شهر آفتاب بسپاریم
 به نام تو
 ترا نماز میبریم .

گذار

چه گونه میگذری ؟
 تو ای نسیم بهار !
 ز دشتهای خزان دیده دیارانم ،
 چه گونه میگذری ؟
 از آن کویر که خون عطش کشیده آن
 زبانه های لهیب محبت است کنون
 چه گونه خواهی رست ... ؟
 ز سوز ناکی این پهنه های داغ امید
 ز لابلای عطشهای خشک این طوفان
 چه گونه میگذری ... ؟
 تو ای طلاوت عشق

تو ای نسیم بهار
چه قلبها که برایت ترانه میگویند
چه دستها که در آویخته به دامنانت
چه موج، موج، تمنا که از تو برخیزد
چه گونه میگذری ؟
تو ای نسیم بهار
تو ای لطیفترین شعر عاشقا نه من
ز شهر آتش و خون و ز سر زمین گناه
چه گونه خواهی رست ... ؟
چه گونه میگذری ...



یغما

به رنگ حسرتم دل میبرد جانی که من دارم
 بهرغم شعله ام جان میکشد آنی که من دارم
 زشور حالتی گوئی نشان ا ز دیده میریزد
 شرر در خامه میپیچد ز سامانی که من دارم
 سواد عرصه عمرم درون دل نمیکند
 به صید همت بنگر ز پیمانی که من دارم
 تلاش جستجو باری ز سعی محنت نگشود
 چنان ناآشنا دردی ز انسانی که من دارم
 چو موج هستیم تاب و تپش اندر نمیداند
 که بهر عبرت جانم گل افشانی که من دارم
 پریشان قامت اشکم به دا من میچکد اما
 نهان پرورده میگویم زایمانی که من دارم

فانوس یادها

عزیز مرغکان تیز بال !

نشستگاه گرم تان همیشه باد

وشاد باد ...

که باترnm چكاوك شگر ف لحظه های تان

فضای سرد روزگار

عاشقانه مینمود

ترnm جوانه های دوستی میان تان

عزیز باد و شاد باد

همیشه باد

پرويزن خيال

غبار رنج نبستست چشم پندارم
 خوشم که گوهر عشرت زديد همیارم
 حضور مجلس اهل جهان تماشا ييست
 که من جهان خودم را زغم خريدارم
 نفس به سينه کنون خوا هوش دگر دارد
 شلميم ياد تو آمد مگر ز گفتارم
 خوشم زياد کهن روزگار خود غم تو
 که هر سپيده دمان ميرسد به ديدارم
 من آن نيم که نهم سر به پای کس اما
 به آستان و فاسر به سجده بگذارم
 تمام آيينه هاراز دار چشم تواند
 جوآيندم به تماشه بگو که بیمارم

تا آن سپیده

با آنکه در حریم تن مرده علف
 خو ناب چشم خسته گلبر گهای یاس
 در ز مهر پر خفته به سوگـ زمین سرد
 سیراب گشته است ،
 بگذار تا زیر تو سیمین صبحگاه
 گلها و سبزه ها
 از خنده طلایی خور شید
 و اشوند ،

بگذار تا آنکه تو آرد بهار را
 بگذار تا به دامن فردای زنده گی
 عطر گیاه تازه

- به خورشید

- سر کشد

آوای خنده های تب آلود لحظه ها

بانوی نقره پوش دیار سپید مرا

دربر کوه بلوغ بهاران

- به بر کشد.

بازگشت

زیبا تر از فرشته تومی آیی
 درباور لطیف خیال من
 یاناله یی غنوده به درد تو
 تصویر پایدار وصال من

* * *

توساحل طلایی آرا می
 من موج پرتلاطم بیتابم
 باشب چراغ اختر این الهام
 هر شب به آسمان تو بر تابم

* * *

در دا! که آسمان به زمین زد
 از کهکشان عشق نگونم کرد

* * *

با این غرور تلخ که من دارم
تلخسته گویم این که زبونم کرد
* * *

اینک به آستان تومی آیم
با کاروان اشک غمین خویش
تا در غبار قافله حسرت
شیون کنی به یار حزین خویش
* * *

آری! کنون که در دل این طوفان
در مانده ام به کام لجن زاری
بکشای ای طلیعه آزادی
آغوش گرم خویش به من باری

لحظه های جاودان

لحظه هارا میستایم

لحظه هارا میسرایم

لحظه ها آهنگ پروازی ز تقدیس خدایند

در عروج معبد این ذات

بستر نیلی یلدا شرح این افسانه را داند

حله رنگین لحظاتم

در برودوش بنا گوش سحر گاهی فرداها

چون پر زرین مهتاب شبانگاهی

تا به ژرف لاژوردین خدا زبند میماند

لحظه ها را میستایم

لحظه هایم را که چونا نواژ مادرسرترک -

اما ...

چون درخت و کوه و چون دریا
چون زلال آبی بی انتها-

-تنها ...

چون حدیث آشنا، یا

جام زهر آلوده لایلا

همچو پر هیز از هبوط دخمه سنگین و صامت

تا عبور دور از آسوده گیها

رخنه یی چون قعر طوفانست

لحظه ها آینه ارژنگ افغانست

لحظه ها پیوند جار یی زدورانست

لحظه ها جاریست در من

- لحظه ها جاریست در تو

لحظه ها جاریست در ما
لحظه ها آن آشنای لحظه مولود من

تایبکران جاریست

لحظه ها را میبستایم
لحظه ها آشوب آتشنزای عمرم

با پرندی از حوادث
تار هاتنهاست

لحظه ها را میبستایم
لحظه ها زیبا ست ، زیبا
لحظه های آتشین شوق و مستی
لحظه های از گل آزرده هستی
لحظه ها یا لحظه دیدار
لحظه ها را میبستایم

کو گهی موجی ز عصیانست
لحظه ها غبار ه های ناکجا ی نسل انسانست
لحظه ها آهنگ متروك گریزانست
کاش میشد

کاش میشد لحظه هایم را به عمق چشمه خضر کلامت
شستشوی واژه میکردم
تاشود آزاد و جاوید از حصار غربت تنها
تابگردد پاک از لوث غبار اندود دُنیا
تار ها گردد زبوچی
ای صدای خفته در فریاد من بشتاب ،
کز عقیف لحظه هایم
چهر ه یی از آرزو تصویر خواهم کرد.

«پو شیدده چون جان میروی اندرمیان جان من
سرو خرامان منی ای رونق بستان من»
مولانا جلال الدین بلخی

شعله پنهان

ای نغمه والای من ، ای مطلع دیوان من
مینای مستی زای من ، صهبای تاکستان من
ای در نهانم جای تو، جانم پراز غوغای تو
خلوتگم ماوا ی تو، آیین من ، ایمان من
باتو چومه درهاله ام ، بی تو خروش و ناله ام
ای جاری رگهای من، ای موج من، طوفان من
خواهم پریش از دست تو، دل مست چشم مست تو
روح و روان آبست تو، ای ماه مهر افشان من
ای آیت قول و غزل ، ای هم ابد ، ای هم ازل
پوشیده در جان منی، چون شعله پنهان من
صبر و توان من تویی ، جان و جهان من تویی
پیوند جان من تویی، ای برترین پیمان من

نقشی در ماندگاری

ای کاج...!

ای قامت بلند رویا ،

که در استقامت وزش نسیم صبحگاه

درنگار خانه چشمم

بار میبندی

واز دریچه جان

به دلم

راه میبری ...

ای قرار من!

که در بیقراری پر عطوفت

واپسین فریاد های رعشه

در اندوه جانم
نهفته است

بگذار تا واژه صبر
بر اریکه غصه ها
تکیه زند
ونقش بی‌زوال سیمایت
در خشنده تر
در مسیر عمرم
سایه افکند .

حماسه آفرین

در پشت میله های زمان همعنان نور
صد ها جوانه میشگفتد از جلال تو
ای بر ترین چکاد

— به اوج زمانه ها

ای تهمتین سپاه
ای رهگشای هسته هستی
فروغ عشق

بالنده بینمت که چه حماسه زاستی
باگامهای سرخ صلابت شعارخویش
تا انتهای جاده رزم آشنا ستی

ای گرد رزمگاه
ای بانگ آشنا

در ایده های سبز طلوع مظفر ت
بینم که برسکوی سعادت رسیده ای
چون قامت
رهای

— تمنای

— راستین

اندر زلال چشمه خورشید

— رسته ای

ای نقش پر غرور

اینک —

حماسه های تو افسانه می شود ،

در رگه های ظلمت و

— تردید روزگار

قلب

-حسود راه تو

-صد پاره میشود

ای پیک دوستی

طلایه دار شهر

دیرِست در طلوع بشارت

-دمیده ای

با هر تلاش و پویه

-زسیمای زنده گی

دستی تو

-بر گلوی مسلسل کشیده ای

ای مانده در تجلی جشن ستاره ها

حقا! که زنده گِست

-سفیر

پیام تو

صبح بشار تست

- به نبض -

- کلام تو

ای راهی نبرد

در موجسارو هم

ایمان اگر شوی

بعد از غبار طعنه طوفان مرگ زای

اندر شکوه

راه حقیقت

بنا شوی.

چكاو ك تنها

من از بهار بی بهار می‌رسم
 زاوج شاخه‌ی بی که در خلوص بادهای مه‌رو آشتی
 چو کبکشان بی ستاره بی
 زخو هوش نجیب خویشتن
 گسسته است

مراشنا ختی مگر...؟
 که شب تمام شب
 سرود سوگیانه بر لبم نشست است
 و در تبی که از ترنم نیاز بیکرانه بی
 چو جای پای یک دریغ
 ز قعر آتشی مدام می‌گذارد م

من از بهار بی بهار می‌رسم
 مراشنا ختی مگر...؟

که در گذر گه عبور بیدریغ درد
- لانه بی گزیده و

چنان چگاوکی
که از تگرگ غم
به بالهای بی توان خویشتن
پناه میبرد

* * *

مرا مران که آشیان من
غریق و هم لحظه های بی بها رگشته است
مرا بخوان که جان من
اسیر پنجه های ناشکیب روزگار گشته است
و من که آشنای خوشه های حسرت
دلم زبیزبانی بهار هاشکسته است.

باورنگاه

ایا نشسته بر نگاه آرزوی پاک اوجها
ایا نیشسته بر کتیبه سکوت انجماد
چرا چنین نیاز بی غبار سایه را
به روز نان رویش سحر گها ن
شکسته ای

چرا به تیره و تبار شب
رخ از نیایش شکوه جاودانه
- بسته ای

ترا مگر سلام باورنگاه
به اوجهای بیکرا ن
«به سوی بال برفی فرشته گان»

- نخوانده است

ترا مگر لپیپ شعله های سر کش امید بیکرانه ها
به اوجها به بیکران
—نخوانده است ،

که تا زهرزه پو یی غریقکان ناز و نعمت و طلب
ز شبروان ناکجای موریانه های کاغذین خلوت ریا
به جایگاه جاودان عشقها
—امیدها

به سوی چشمه های نور آسمان شوی
وبا درود گرم لحظه های باورنگاه
به حجم کهکشانی جاودانه گان

سرود بکر بیکران شوی .

تاعرش

چون مه عید خم شده ، قامت نونپال من
 «تاجه شود به عاقبت در طلب تو حال من»
 تا به سرای جان شدم ، بر همه بدگمان شدم
 وز همه بی نشان شدم تا توشوئی وصال من
 جان من و جهان من ، هستی من ، زوآن من
 مستی جاودان من ، باده من ، زلال من
 روزو شبان آرزو ، عید من و بهار من
 گر همه رفت گوبرو ، چونکه تویی سوال من
 شور بنفشه زار من ، عاشق بیقرار من
 راه گشوده موبه مو ، در همه قیل و قال من
 جانب عرش میرود ، دست دعا ی نیمه شب
 وز سر صدق میچکد ، اشک گهر مثال من

عطشان فروغ

آنجا صدای چیست ؟..
 خلو تسرای کیست ؟
 در چار سوی فصل
 درامتداد لحظه تردید واژه ها
 ناقوس ضربه های کدا مین سحر گهان
 - پژواک میشود ،
 • • •

ای دور

دور

دور

ای آیه غرور ،

درلازورد معبد رو یا یی امید ،

اینک نگاه کن

پنهان زدیده گان خداوند گارشعر

تاناكجای عشق

سفر کرده میروی

چونان فروغ تشنه يك شام زودرس

رهوار وار در نفس صبحگاه پاك

با هود جی ز نور

تابیکران بیشه خورشید میروی

ای هستی حضور

گرواگذاریم

دربیکران خویش

باصد هزار دل

موج خیال سرکش دا من گرفته را

پر از نیاز آتش جاوید می شوم

خورشید می شوم

از قله شب

نوا در شور ديگر، ساز كردم
 كه اين ديوانه گي، آغاز كرد م
 چه شبها سو ختم تا چشم اورا
 به چشم پاك دل، همراز كرد م
 ز ديوار شبان تيره خویش
 دري سوي شفقا باز كردم
 شوم تا آكه از راز نگاهش
 درون سينه دل غماز كردم
 به آتش خوگرفتم نيك، اما
 دمي بازنده گي، پرواز كرد م
 فرونتر زين دوگو هر چيست در دهر؟
 به نام عشق وانسان، راز كرد م
 چو رستا خيز يان از قله شب
 فروغ فجر را آواز كرد م

بشارت

نظاره کرده ای مرا
 ویا نظاره میکنی ؟
 ایا لطافت بهار ...!
 به سر زمین خشکسال خاطرات دور دست
 دوباره سبز میشود
 گلی که سیمیا یی از عطوفت بهار بود
 و من که در عروق جاری زمانه ها
 در امتداد فصلها
 به جز کتیبه یی نبوده ام -
 - که روی آن ،
 پیام « زنده گی » نوشته اند
 ولی چه سود از آن گواژه ها
 - و مکر ها

که انجماد سالیان بی ترانه
در حریم قلب من نهفته است

* * *

ولیک هر سحر گمان
مرا بشار تیست

زعر شیان

که بعد قرن‌ها سکوت

دوباره آیه های روشن زبور عشق
به گوش خاکیان سروده میشود

وزنگ دیرپای غم

ز قلبها زدوده میشود.

به میهمانی میلاد

من از تبار فلکها یم
 واز سلاله نور
 رهاترآمده ام
 که خون داغ شفق را
 به رهگذار دیاران
 بیشه های کبود
 وناکجای بنفشای لاله زار
 انش
 فشانده ام که از آن
 کهکشانی تازه بروید
 من از تبار غریبم
 مرا مگیر زمن

که چشمهای کریم
 ز سکر باده نابی
 به میهمانی میلاد چون شقایقها
 همواره سرخ بماند
 و این دو ساغر سرخ
 درون خلوت ایمان پر از شراب شود
 به صدا مید پذیرای آفتاب شود .

تهی تراز تنهایی

باز هم آینه میعاد

چه عبوس و تنه‌است

ومن از پنجره بسته به آن مینگریم

• • •

نبض هر لحظه در آن ترکیده

وهم نا باوری عشق در آن پیچیده

• • •

ومن از دیدن آن دلتنگم

ازين جا تا ديا روشن خورشيد

ايا فانوسدار شهر خو شبختي !
 کدامين چشمه کاج پر غرور آرمانت را
 ز آب زنده گي

در بيشه هاي آسمان
 سيراب ميسازد

کدامين آيت هستي
 کنون از کهکشان خاطرت ميلادهای تازه ميخواهد
 • • •

ايا فانوسدار شهر خوشبختي !
 خدا را ،

با پرند وش کي آبستن شود فردا
 • • •

چکاد آسمانها را

بلوغ بال پرواز

همایم هست

کتاب عمر من پر از نیاز فتح و زیا بیست
سلام زایران عشق در جامت !
حیاتم را
پیا می ده

مرا بالوح زرین کلامت آشنا یی بخش
مرا از چاهسار شام خاموشی
مرا از قله های غربت هستی
جدایی بخش

ایا فانوسدا ر شهر خو شبختی...!
خرام را هوار بخت رامت باد !
ترا آذین راه کاروان عشق خواهم کرد
ترا پیک دیار روشن خورشید خواهم خواند.

دلهره و آشتی

شکو فایی يك بهار سخن ، د رنگاهان توست
وانجماد يك زمستان ریشه
— در روان من

های ، های

— بهار ، بهار ...!

درسایه شاد روان نگاهانت

لحظه یی پناه میجویم

لحظه یی که مقیاس آن در خشش يك آذر خشست .

آنسوی اوجها

جلگه ها اینجا چه آباد و سرافرازست
 سرزمین نور پنهانی بلند کهکشان تا زاست
 بال دربال ستبر آسما نِ پیما ی روح خویش
 تا کد امین شهر بند خفته در مهد اساطیر طلوع سبز
 تاکجا خوانی مرا -

ـ زینجا ... ؟

تاکدا مین کوه
 تاکدا مین جنگل ودشت و دمن

یا تاکدا مین رود

تاکدا مین اوجگاه جاری عز م سترگ شرق
 تاکجا خوانی مرا -

ـ زینجا ...

من که تاب پیکرم بابیکرا ن نیلی پرواز
 خو کرده ،

من که دیگر دربرخود هم نمی‌میرم
حالیا -

پرواز پروازم
من که عطر سایه گستر از تن گلزار مغرورم
تا کجا پیچید خواهد
واژه سبز صدای من

آنک - آنک

بنگر ای همزاد من ، همتو شه من در فراز و در فروداین سفر باری
تا کجا پژواک آوازم طنین افکند در آفاق
تا حضور سرخرو یا های اخترها
تا حریم آبی اشراق .

جادو

گرمی و پاکی و لبخند به لبهای تو بود

جام چشمان من از سردی حرما نلبریز

لیک ،

برگ یک لحظه چو از شاخ زمان گشت رها

همه جا رابه شکوفا یی یک باغ-

- بهاران دیدم

وترا -

پادشاه سبز بهار!

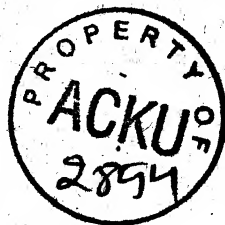
نغمه ساز پیر

از شاخه ها صدای رها یی رسیده گوش
این بید هانوائی چه آغاز کرده است ؟
• • •

در این زلال صبح
باجا مهای باد
-صبحینه ساغر ی که صبو حی کند افق-
افسانه های نیلی پرواز گاه را
از هر کتاب برگ
در گوش آسمان
چی کسی
ساز کرده است ؟
• • •

باری ، خدای من!
 از نای شب که نفقه جادو یی دلست
 سر پنجه های عاشق افسو نی چنار
 طومار خاطر
 چی گلی
 باز کرده است؟

• • •
 هرم نفس زشور نوایی به لب رسید
 ای یاد گار عشق



باری ، به من بگو ...!
دربار که های آینه صبحگاهیان
این نغمه ساز پیر
در آبی فضای کی پرواز کرد ه است ؟
پرواز را
به نام کی آواز کرده است ؟



ثریا واحدی درپاییز سال ۱۳۴۱ خورشیدی در شهر کابل زاده شد. تحصیل ابتدایی و ثانوی رادر لیسه زرغونه به انجام رسانید و سپس برای فراگیری بیشتر آموزش، راهی موسسه عالی تربیه معلم گردید. بعد از سپری ساختن دوسال دوره تحصیلی آنجا، به گرفتن سند فراغت به درجه اعلی از آن موسسه پیروزی یافت. سپس به حیث معلم ادبیات دری در لیسه استقلال به کار آغاز

نمود. سالی چند این وظیفه مقدس را با علاقه مندی فراوان دنبال نمود و آنگاه بود که به دیار خامه زنان و نویسندگان کشور راه یافت.

ثریا واحدی از سه سال بدین سودرانجمن نویسنده گان افغانستان ایفای وظیفه مینماید.

شعر هایش در چند سال پسین در نشریه های وزین و معتبر کشور به چاپ رسیده اند. این دفتر گزیده یی از سروده های او ست.



انجمن نویسندگان افغانستان

۱۶۷